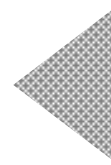


شبه‌نوسازی در عصر پهلوی اول



دکتر سیدمصطفی ابطحی^۱

فرزانه دشتی^۲

(تاریخ دریافت ۸۸/۳/۸ - تاریخ تصویب ۸۸/۸/۵)

چکیده

نوسازی در تجربه اروپائیان بر پایه مدرنیته و به کمک بورژوازی و دولت مطلقه و ملی و مدرن و از گذر تغییرات اجتماعی رادیکال و همه جانبه به ظهور جوامع مدرن و توسعه یافته انجامید، اما در کشور ایران با وجود تلاش‌هایی که در عصر رضاشاه صورت گرفت، شبه‌نوسازی منجر به ایجاد جامعه‌ای مدرن و توسعه یافته نگردید. از جمله عوامل و علل مهم در عدم موفقیت در امر شبه‌نوسازی، برداشت ایدئولوژیک و یک سویه از مدرنیته و نوسازی و عدم وجود یک چارچوب تئوریک منسجم و جامع؛ متناسب با شرایط و وضعیت ایران (خصوصاً با توجه رویکردهای ضددینی این شبه‌نوسازی)، فقدان ائتلاف و اجماع بین نخبگان سیاسی و فکری و در نتیجه ضعف دولت و بی‌ثباتی سیاسی و فقدان اقتدار و مشروعیت، ضعف و غیبت بورژوازی ملی و اصیل و رابطه بین دولت و گروه‌ها و طبقات اجتماعی، عدم موفقیت در انجام تغییرات اساسی و ساختاری به دلیل مخالفت گروه‌های غیر موکد حاکم و نیز دخالت عوامل خارجی می‌باشند. در این پژوهش می‌کوشیم با تحلیل و تبیین این علل و عوامل، راه تازه‌ای برای برون رفت از تنگنا و بن‌بست توسعه نیافتگی ارائه نماییم.

واژگان کلیدی: نوسازی، توسعه، مدرنیته، دولت-ملت.

۱- استادیار دانشگاه آزاد اسلامی، abtahi110@yahoo.com

۲- کارشناس ارشد علوم سیاسی، farzanehdashti30@yahoo.com

نوسازی، فرایند تغییرات اجتماعی بر پایه و مبنای مدرنیته و با هدف رسیدن به جامعه‌ای مدرن و توسعه یافته است که در تجربه اروپائیان به نحو اساسی و ساختاری و در همه جنبه‌ها و حوزه‌ها، به صورت یکپارچه و سیستمی به شکلی موفقیت‌آمیز صورت گرفت. در این روند جامعه سنتی، کشاورزی با محوریت کلیسا، ارباب و زمین‌دار و شاه متحول و دگرگون شد و جامعه‌ای مدرن بر پایه عقل و علم و با هدایت بورژوازی و ایفای نقش دولت مطلقه و بعد دولت ملی و مدرن و دموکراتیک تحقق پذیرفت. اما این تجربه به شکلی ناقص، سطحی و ایدئولوژیک به سایر کشورهای جهان و مشخصاً ایران انتقال یافت و شبه‌نوسازی‌هایی در این کشورها در چارچوب روابط وابستگی صورت پذیرفته و ساختارهای اقتصادی-اجتماعی و سیاسی از پیش موجود در این کشورها و از جمله ایران را ماهیتاً متحول و دگرگون نکرده و منجر به حل بحران‌ها و رسیدن به جامعه‌ای مدرن و توسعه یافته نگردیده است.

این سؤال مهم و اساسی در مورد ایران مطرح است که چرا کشور ایران، علیرغم تجربه شبه‌نوسازی در دوران پهلوی اول، نتوانسته به جامعه‌ای مدرن و توسعه یافته تبدیل شود. فرضیه این پژوهش این است که شبه‌نوسازی در ایران فاقد یک مبنای نظری روشن و چارچوب تئوریک منسجم بوده و به جای محتوای عمیق فلسفی و عام مدرنیته و نوسازی اساسی و ساختاری و همه‌جانبه و فراگیر، تحت تأثیر یک نوع ایدئولوژی وارداتی نوسازی، تغییرات اجتماعی ناقصی را سبب شد که جامعه ایرانی را از حالت سنتی خارج نمود ولی کماکان نتوانست آن را به جامعه‌ای مدرن و توسعه یافته بدل سازد. به بیان دیگر شبه‌نوسازی در این دوران منجر به تغییرات صوری، ظاهری و سطحی شده و در واقع نوعی غربی شدن به عنوان هدف نوسازی دنبال می‌شده است. به علاوه مقامات دولتی و روشنفکران در این دوره، صلاحیت‌های لازم را برای هدایت و پیشبرد این تغییرات اجتماعی و فرایند شبه‌نوسازی به جهت توسعه و مدرن شدن نداشتند. مسأله اساسی در اینجا این است که ضعف و ناتوانی دولت مرکزی، بحران عمیق اجتماعی و دخالت‌های خارجی، یک بی‌ثباتی پایدار را که مانعی برای توسعه بوده، بوجود آورده و در نتیجه علیرغم همه تلاش‌های صورت گرفته برای رسیدن به جامعه مدرن، در این دوره تضعیف بیشتر دولت و کاهش مشروعیت و اقتدار آن، اعتراضات و جنبش‌های اجتماعی، هجوم بیگانه و تعمیق بحران‌ها و عقب‌ماندگی از ترقی و توسعه‌یافتگی را شاهد هستیم. به بیانی بهتر به جای از بین رفتن این مشکلات و بی‌ثباتی‌ها یا به حداقل رساندن آنها، متأسفانه شاهد تداوم و تشدید آنها هستیم.

روش تحقیق در این پژوهش، مبتنی بر کار کتابخانه‌ای بوده و عمدتاً بر یک مطالعه تاریخی - تحلیلی استوار است.

تعریف نوسازی

در ادبیات علوم اجتماعی، شاهد تعاریف مختلفی از نوسازی هستیم که به دلیل پیچیدگی‌ها و چند بعدی بودن موضوع است. واژه «مدرنیزاسیون» در زبان فارسی به مفاهیمی چون نوسازی، امروزی‌شدن و متجدد شدن ترجمه شده است. نوسازی به عنوان فرایندی کلی و گسترده مطرح است که ابعاد وسیعی از حیات فردی و اجتماعی انسان‌ها را در بر می‌گیرد و در سطوح مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و روانی قابل بررسی است.

در تعریفی از دانیل لرنر آمده است: «امروزین شدن واژه رایج برای فرایندی کهن است؛ یعنی فرایند تغییر اجتماعی به نحوی که کشورهای کمتر توسعه‌یافته خصایص معرف جوامع توسعه‌یافته را کسب کنند» (پیران، ۱۳۶۷: ۴۴).

در تعریف دیگری نیز آمده است: «نوسازی فرایندی است که به واسطه آن جوامع کشاورزی به جوامع صنعتی انتقال پیدا می‌کنند. این انتقال دربردارنده توسعه تکنولوژی صنعتی پیشرفته و انتظام‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی است که برای هدایت و بهره‌گیری از تکنولوژی مناسب هستند» (واگو^۱، ۱۹۸۹: ۱۲۹).

پیتر ورسلی اظهار می‌دارد: «نوسازی به تمام تغییراتی که از جنبه‌های اجتماعی و سیاسی، امر صنعتی شدن را در بسیاری از ممالک دارای تمدن غربی همراهی کرده‌اند، اشاره دارد؛ از آن جمله است: شهرنشینی، تغییرات ساختار، اشتغال، جابجایی اجتماعی، توسعه، آموزش و پرورش، همچنین تغییرات سیاسی به صورت کنار گذاشته شدن نهادهای مطلق‌گرا و استبدادی و روی کار آمدن حکومت‌های مسؤول و انتخابی و نیز عوض شدن نظام مطلق‌العنان بخش خصوصی و جایگزینی آن با یک دولت رفاه متجدد» (ورسلی، ۱۳۷۱: ۲۰۰).

به طور کلی نوسازی، فرآیند وسیعی است که تمامی ابعاد زندگی بشر اعم از فردی و اجتماعی را دربرمی‌گیرد و در سطوح گوناگون اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و روانی قابل بحث و بررسی است.

مدرنیته و نوسازی

مدرنیته، ذهنیت را در نظر دارد و پدید آورنده یک حالت و روحیه است. بدینگونه مدرنیته، مشخصه و صنعت عصر جدید است. مدرنیته نه فقط نوگرایی، بلکه دریافت ذهنی نو از جهان هستی زمان تحول تاریخی است.

مدرنیته، عناصر درونی فکر فلسفی غرب را شکل داده و فرهنگ، اندیشه‌های فلسفی و سیاسی مدرن، جهان‌بینی مدرن و در واقع چارچوب نظری تغییرات و نوسازی در غرب را تعیین می‌کند. به عبارتی می‌توان گفت: مدرنیته هم مبنا و هم مقصد فرایند نوسازی است. بنیان نظری تمدن غرب بر مدرنیته استوار است، ولی خود مدرنیته ادامه پروتستانیزم می‌باشد. با ظهور رنسانس و به ویژه از قرون چهاردهم و پانزدهم میلادی، تاریخ قرون وسطایی به پایان رسید و عهد مدرن آغاز گردید. مدرنیته که مبنا و جهت و مقصد تغییرات را نشان می‌دهد، دارای بار ارزشی بوده و می‌تواند براساس فرهنگ‌ها و نظام‌های ارزشی خاص هر جامعه به رنگی درآید و تفاوت‌هایی داشته باشد. اما با این حال یک سری مؤلفه‌ها و ویژگی‌ها در مدرنیته، عام و همگانی است و صرفنظر از زمان و مکانی خاص، وجوه و اصول و معیارهای ثابت، عام، انسانی و علمی و استاندارد توسعه می‌باشند (موتقی، ۱۳۸۵: ۲۳).

برای کشف این موارد بهتر است ویژگی‌های مدرنیته غربی را شناخته و استخراج نمود تا پس از آن، شبه‌نوسازی در ایران دوره پهلوی اول را ترسیم و تدوین نماییم. وارما^۱ چند معیار کلی و کلیدی را برای مدرنیته برمی‌شمارد که بسیار قابل توجه می‌باشند: ۱- عقلانیت، ۲- فردگرایی، ۳ - سکولاریزم، ۴- کاربرد اصول علمی برای پیشبرد تکنولوژی و نیز اهداف شخصی، ۵- برابری (وارما، ۱۹۸۰: ۷).

۱- عقلانیت

مفهوم عقلانیت به عنوان ویژگی کلیدی مدرنیته، خصوصاً از طریق ماکس وبر برجسته شد. او با چند شاخص، حضور و وجود پدیده عقلانیت در رفتار بشری و امور اجتماعی را کشف نمود که شامل طیفی از امور از جستجوی نظم به طور کلی، تا تفوق نظری فزاینده بر واقعیت از طریق

مفاهیم دقیق و دستیابی روشمند به اهداف عملی، می‌شد.

وبر با دسته‌بندی انواع کنش‌ها به کنش‌های سنتی، عاطفی و ارزشی و معطوف به هدف؛ عقلانیت را تنها در این نوع آخر کنش‌ها متجلی دید که با کاربرد ابزار مناسب جهت نیل به اهداف عملی همراه است. اگر اهداف عملی، تجربی باشند از طریق ابزارهای محسوس و ملموس می‌توان به آن‌ها دست یافت. با این وجود بسیاری از اهداف عملی در حوزه ارزش‌ها قرار دارند که دستیابی به آن‌ها به وساطت رفتار آیین‌پرستانه، امکان‌پذیر است. به علاوه در ادبیات نوسازی، عقلانیت همچنین به معنای جستجوی اهداف خصوصی و شخصی بکار می‌رود که این اهداف شامل نفع شخصی، انگیزه سودجویی، موفقیت به مثابه هدف اصلی و غالب، و حتی خود بزرگانگاری می‌شود، ولی این مفاهیم مستقیماً با فردگرایی پیوند دارند (وارما، ۱۹۸۰: ۸-۷).

۲- فردگرایی

فردگرایی مجموعه آموزه‌هایی است که از حقوق و آزادی‌های فرد در برابر تقاضاهای جماعتی که در اصل به آن تعلق دارد، حمایت می‌کند. این اصل به فرد عزت و کرامت می‌بخشد و خواهان احترام و تکریم قائل شدن برای خود فرد است و به بسیج فرد برای تعقیب اهدافی که نفع برنده آن خود آن فرد خواهد بود، صرف‌نظر از اینکه چه کس دیگری از آن تلاش‌ها نفع می‌برد، کمک می‌کند. فردگرایی که در عرصه نوسازی مورد توجه است، مرکب از مجموعه عواملی است که توسط برنامه‌ریزان و کارکنان بین‌المللی توسعه در نیمه دوم قرن بیستم برای ترقی و پیشرفت ضروری تشخیص داده شدند و شامل این موارد می‌شد: جهت‌گیری و ابتکارات فردی، ارباب خود بودن، توانایی تنها عمل کردن، تلاش مداوم برای نیل به اهداف داوطلبانه و تنظیم شده توسط خود فرد و ایمان و اعتقاد به کارایی کنش و اقدام هدایت شده توسط خود.

این اجزاء فردگرایی همراه با موارد مربوط به عقلانیت، بوجود آورنده بسیاری از نهادهای مدرن جامعه غربی بوده‌اند. رشد فردگرایی در غرب به قطع پیوندهای شخص با بسیاری از گروه‌ها، نظیر قبیله و گروه خویشاوندان انجامید و مهمتر اینکه این امر، بر اهداف و اقدامات آینده او نیز تأثیر گذاشت. تحقق فردیت اغلب موجد آنومی یا بی‌هنجاری در جامعه می‌شود. جنبه‌های آسیب‌شناسانه تحقق فردیت در جامعه توده‌ای (که نمونه‌ای از جامعه مدرن است)، کاملاً جلوه نموده است. فرایند تحقق فردیت، پیوند نزدیکی با سکولاریزم دارد (وارما، ۱۹۸۰: ۹-۸).

۳- سکولاریزم

سکولاریزم به شکل اصولگرایانه‌اش هر گونه اعتقادی به مذهب و پرستش امور ماوراءالطبیعی را رد می‌کند. با این وجود در اینجا منظور از آن، جدایی مداوم امور این جهانی از قلمرو دین یا امر قدسی است. گرایش سکولار در امور اجتماعی و سیاسی، هنگامی آغاز شد که توسعه علمی و فکری عصر خرد(قرن هفدهم)، عصر روشنگری(قرن هجدهم) و عصر ترقی(قرن نوزدهم) را ایجاد کرد؛ به ویژه زمانی که دانش تجربی حوادث و پدیده‌های این جهانی بر تبیین‌های مذهبی و سنتی غلبه یافت.

دورکهایم نقش مهمی در ترسیم خطی بین «امر قدسی» و «امر دنیوی» و تبیین کارکردهای مذهب در همه جوامع داشت. بعد هوارد بکر، سنخ‌شناسی جامعه قدسی-سکولار را بنا نهاد. بکر بین دو نوع جامعه سکولار تفکیک و تمیز قائل شد، یک نوع که تغییرات را مطابق با برخی اصول (نوسازنده) سکولار بوجود می‌آورد و نوع دیگر که تغییرات را به خاطر خود تغییرات به پیش می‌برد. او ادعا نمود که در جامعه سکولار، اصول عقاید مذهبی دیگر بیش از ارزش‌های نهادی دیگر کارایی و تأثیر ندارد(وارما، ۱۹۸۰: ۹-۸).

وارما نیز مقوله سومی از جامعه سکولار را شناسایی می‌کند که در آن مذهب، بدون شک هم‌تراز با سایر نهادهای جامعه می‌شود، ولی کل جامعه هم با برخی ارزش‌های نهایی اشباع و آمیخته شده که تفوقش را از اصول عقاید مذهب مورد عمل توسط گروه حاکم بر جامعه، استخراج می‌کند.

همچنین سکولاریزم به چند معنا می‌تواند باشد. یک معنای آن دنیاگرایی است که در عرصه تاریخی اروپا و غرب، در مقابل آخرت‌گرایی کلیسا مطرح شد. در معنای دیگری از سکولاریزم، تفکیک و تمایز حوزه خصوصی از حوزه عمومی مطرح است که در جوامع مدرن، مرزبندی دقیقی بین آن‌ها بر اساس قانون وجود دارد و در معنای سوم، سکولاریزم جدایی امور دنیوی از امور قدسی است یا سیاست از دین و دولت از کلیسا(وارما، ۱۹۸۰: ۹-۸).

یک جامعه و نظام سیاسی سکولار در مقابل یک جامعه و نظام سیاسی تئوکراتیک قرار دارد که ابتدا بهتر است یک نظام تئوکراتیک را شناسایی کنیم. دیوید اپتر^۱ ویژگی‌های تئوکراسی‌ها را چنین برمی‌شمارد: در تئوکراسی‌ها، انجمن‌های مذهبی و سیاسی، یکی و همسان هستند و

سیستمی از اقتدار در حکومت داشتند که قدرت را با اقتدار وسیع‌تر خدایان سهیم و شریک بود. اگر شاه برگزیده خداست، جامعه انسانی بخشی از عالم خداوند است که باید مطابق با قوانین او بر آن حکومت شود (اپتر، ۱۹۶۸: ۲۰۵-۲۰۴).

آنها یک نظام پادشاهی یا روحانی دارند و رهبران، دو صفت و خصوصیت عمده دارند: نخست اینکه آن‌ها در نقش‌هایی قرار دارند که هم شخصی شده است و هم نهادینه؛ دوم اینکه آن‌ها نمایندگان خدا هستند و اقتدار آن‌ها از آن ناشی می‌شود، حتی اگر توسط مردم به طور کل انتخاب شده باشند. در این نوع حکومت‌ها قوانین با آداب و رسوم، مراسم و تشریفات، و سایر اعمال و رویه‌های مذهبی که ریشه‌هایشان در رسالت، وابسته به وحی و آسمانی یا شخصی، یا بوسیله حکم و فتوی است، پیوند دارد. تغییرات در تلاش برای محافظت و تقویت نظام موجود صورت می‌گیرد نه در جهت دگرگونی آن. همچنین او سیستم مصالحه را در برابر نظام تئوکراتیک قرار می‌دهد و آن را حکومت قوانین و نه افراد می‌خواند و این سنگ بنای دموکراسی مشروطه است و به این معنی است که نه تنها افراد باید از قوانین اطاعت کنند؛ بلکه قانون، خرد و حکمتی وسیع‌تر از هر فردی به تنهایی دارد و شأن و منزلت قانون به خاطر خود آن مورد تکریم و ستایش است (اپتر، ۱۹۶۸: ۲۰۷-۲۰۶).

در واقع حاکمیت قانون، فرد، آزادی، حقوق فردی، جامعه مدنی، حکومت نمایندگی و دموکراسی همگی از اجزاء و مؤلفه‌های پروژه مدرنیته می‌باشند و همه این‌ها با بحث سکولاریزم نیز ارتباط دارد. در تئوکراسی‌ها، خدا از طریق کلیسا به جای انسان بر سرنوشت او حاکمیت دارد، در حالی که در نظام‌های دموکراتیک، انسان به صورت فردی و عقل و اختیار و آزادی و انتخاب او ملاک قرار می‌گیرد. در اینجا می‌توان گفت اومانیزم نیز یک مؤلفه کلیدی مدرنیته است و با کنترل انسان بر محیط طبیعی و اجتماعی بلافصل خود ارتباط پیدا می‌کند. جامعه مدنی و حکومت محدود و مشروط در غرب با چنین زمینه‌هایی دوام یافت.

سکولاریزم هنگامی که با فردگرایی و عقلانیت پیوند می‌خورد، فرد را در جهت مدرنیته به حرکت درمی‌آورد. همچنین برای اینکه او واقعاً مدرن باشد، باید کاربرد اصول علمی را در جهت دستیابی به اهداف خصوصی خودش بیاموزد (موتقی، ۱۳۸۵: ۳۵-۳۴).

۴- کاربرد اصول علمی برای پیشبرد تکنولوژی و نیز اهداف شخصی

علم با تبیین جهان، اخلاق عقلانی، خوداتکایی فردی، آزادی از جزمیات مذهبی، و شاید ایمان و اعتقاد به کمال‌پذیری، طبیعت انسان و جامعه را فراهم می‌سازد. تکنولوژی، نیروی محرک مهم در به حرکت درآوردن بشریت به سوی سرنوشت و مقصدی که علم وعده تحقق آن را می‌دهد، بوده است. یک جلوه آن سرنوشت، با واژه «مدرن» تجسم یافته و توصیف شده است. با این حال علم، تیرگی‌هایی نیز داشته است؛ مواردی همچون آلودگی محیط‌زیست که ممکن است زندگی بشر را در این جهان امکان‌ناپذیر سازد و یا یک قتل عام اتمی که همواره نگران‌کننده خواهد بود. به هر حال و در مجموع، علم و تکنولوژی می‌توانند به بشر یاری رسانند تا خود را با طبیعت سازگار سازد و او را در برقراری و استقرار روابطی بهتر بین انسان‌ها، هدایت کند و در همین راستا است که اصل برابری به عنوان یک معیار مهم نوسازی و مدرنیته مطرح می‌باشد (وارنا، ۱۹۸۰: ۱۰).

۵- برابری

همواره اصل برابری همه انسان‌ها در همه ادیان بزرگ جهان مورد توجه بوده است. شأن و منزلت برابر مؤمنان هم بوسیله ادیان مورد تأیید قرار گرفته است. با این حال هنگامی که به منزلت اجتماعی فرد نگاه می‌کنیم، درجه‌بندی‌ها و سلسله مراتب زیادی در جوامع مشاهده می‌نماییم. در اینجا است که مفهوم برابری معنای ویژه و خاصی برای نوسازی پیدا می‌کند. شعار آزادی، برابری و برادری که در طول انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ میلادی مطرح شد، مفهوم جدید «برابری» را مورد توجه قرارداد، که از آن به بعد همواره در عرصه تغییرات انقلابی جهان، شرح و بسط یافته است. در فرانسه و به طور مشابه در انگلستان، این طبقه بورژوازی بود که یکی در جستجوی برابری با اشراف و روحانیون و دیگری در پی برابری با آریستوکراسی و حکومت ملاکین و اربابان در طول انقلاب صنعتی بود. این اقدامات و تحولات، منجر به دستیابی برابر گروه‌های سازمان یافته به قدرت شد، ولی موجب برابری در منزلت، میان همه افراد با هرگونه شغل یا حرفه‌ای نگردید. برابری مدنظر نوسازی، به معنای برابری اشخاص در مقابل قانون است. این مفهوم نیز به اعطای تدریجی آزادی‌های اساسی معینی به توده‌ها توسط حکام برمی‌گردد، مانند آزادی بیان و حقوق اساسی خاصی نظیر حق رأی همگانی بزرگسالان. باید گفت که مبارزه برای برابری هنوز هم ادامه داشته و به پایان نرسیده است (وارنا، ۱۹۸۰: ۱۱).

این مسئله بویژه در جوامع چند مرکزی یا چند قومی اهمیت زیادی دارد و برابری توأم با برادری در سازماندهی روابط اجتماعی این گونه جوامع، حیاتی و تعیین کننده است. همچنین شکل گیری دولت-ملت‌ها از عهدنامه وستفاليا (۱۶۴۸ م.) و با منشأ سرزمینی، در پرتو ناسیونالیسم هویت ملی و انسجام اجتماعی اقوام و گروه‌های مختلف زبانی، نژادی و مذهبی در قالب محدوده‌های سرزمینی معین، پدیده‌ای جدید بود که اگر چه شاید نتوان آن را یک اصل ذاتی مدرنیته خواند - چرا که با روح اومانیستی مدرنیته متعارض است-، ولی به هر شکل یک ویژگی اصلی و رکن اساسی مدرنیته است (موتقی، ۱۳۸۵: ۳۷).

در واقع اخلاق عقلانی، خوداتکایی فردی، آزادی از جزمیات مذهبی، ایمان و اعتقاد به کمال‌پذیری طبیعت انسان و جامعه، برابری و عدالت که از ویژگی‌های مدرنیته‌اند، چارچوب نظری نوسازی را شکل داده و مدرنیته در عین حال که مبنای نظری نوسازی بوده، در جهت مقصد و اهداف و آرمان‌های نوسازی نیز تعیین کننده بوده است. اصول و مؤلفه‌های آن، شکل و محتوای تغییرات در همه جنبه‌ها و حوزه‌ها را رقم زده و انسان مدرن، جامعه مدرن و توسعه یافته را بوجود آورد.

شبه‌نوسازی در عصر پهلوی اول

دولت‌های مطلقه همه جا دست‌اندرکار نوسازی جامعه خود بوده‌اند. نوسازی در کشورهای اروپای غربی با شکل‌گیری دولت‌های مطلقه و تحت تأثیر خواسته‌های طبقه جدید آغاز شد و با وقوع منازعه میان طبقات جدید و قدیم و بیرون راندن دست‌کم بخشی از طبقه حاکم سنتی، در چارچوبی سرمایه‌دارانه و دموکراتیک ادامه یافت. در ایران، نوسازی در برخی از زمینه‌ها در قرن نوزدهم آغاز شد، اما ضعف و ناتوانی دولت قاجار و نیز طبقه متوسط موجب ناکامی و توقف آن شد. لذا با توجه به ضعف بوژوازی در ایران، پیشبرد فرایند نوسازی مستلزم وجود دولتی مدرن، متمرکز و مقتدر بود (سینائی، ۱۳۸۴: ۱۶۶).

لذا رضاشاه پس از کودتای ۱۲۹۹، در جهت تشکیل یک دولت مرکزی قوی، از همان ابتدا بر ضرورت شبه‌نوسازی و اصلاحات مالی، اداری، اقتصادی، نظامی، آموزشی و پیشرفت تجارت از طریق احداث جاده‌ها و راه‌آهن تأکید کرد. به طور کلی اصلاحات و شبه‌نوسازی در این دوره را می‌توان در چهار بخش (۴دسته) تقسیم‌بندی نموده و مورد بررسی قرارداد.

۱- تحول نظامی - اداری و سیاسی

رضاشاه به تأسیس ارتشی مدرن دست زد؛ چرا که مدرن‌سازی ارتش، زمینه‌ساز شبه‌نوسازی در سایر بخش‌ها یا دیگر حوزه‌های جامعه را فراهم می‌ساخت. به نظر دکتر بشیریه نیز تمرکز قدرت، وحدت ملی، انجام اصلاحات و ایجاد نظام دیوانی مدرن، همگی نیازمند استقرار ارتش جدید و مدرن بودند (بشیریه، ۱۳۷۸: ۷۰).

رضاشاه با ایجاد تشکیلات نظامی واحد در سال ۱۳۰۰ شمسی و تأسیس دانشکده افسری در همان سال به این روند تداوم بخشید (خلیلی‌خو، ۱۳۷۳: ۱۳۸-۱۳۱) و به رشد طبقه متوسط جدید در ایران یاری رساند و طبقه افسران به عنوان بخشی از حاملان فرایند نوسازی در عرصه تغییرات اجتماعی، مؤثر واقع شدند (زهیری، ۱۳۸۱: ۱۲۶).

جذب امکانات مالی و درآمدهای نفتی، افزایش تعداد کادر افسران ایرانی، خدمت نظام وظیفه اجباری، خرید سلاح‌های جدید و آموزش‌های جدید و تقسیم‌بندی‌های جدید تشکیلاتی، همگی برتری ارتش و قدرت مطلقه رضاشاه را بر جامعه تثبیت می‌نمود (دیگار، ۱۳۷۸: ۱۰۱). تا پایان حکومت رضاشاه، بودجه وزارت جنگ بیش از یک سوم بودجه کل کشور بود و سالانه بطور متوسط ۳۳٪ بودجه و درآمد دولت را به خود اختصاص می‌داد که تخصیص بودجه از منابع دیگر، از جمله درآمدهای نفتی هم جداگانه صورت می‌گرفت و صرف امور و فعالیت‌های نظامی فراتر از وزارت جنگ، می‌شد (خلیلی‌خو، ۱۳۷۳: ۱۳۶-۱۳۵).

رضاشاه از ارتش به عنوان وسیله‌ای برای ایجاد هویت ملی، تسریع آهنگ شبه‌نوسازی و تغییر ساختار دولت استفاده نمود و با سرکوب شورش‌های عشیره‌ای و منطقه‌ای و قومی، به برقراری وحدت ملی دست زد. این سیاست سرکوب او در قبال عشایر با اسکان اجباری آنها در قالب سیاست «تخت قاپو» کردن عشایر همراه بود که موجب نابودی بخش زیادی از امکانات مالی و احشام عشایر گردید (خلیلی‌خو، ۱۳۷۳: ۱۴۸-۱۴۶).

همچنین برای تضمین قدرت خود با پشتوانه ارتش، روزنامه‌های مستقل و رادیکال همچون توفان و ستاره سرخ را تعطیل و مصونیت پارلمانی را از نمایندگان سلب نموده و احزاب سیاسی را از بین برد (آبراهامیان، ۱۳۷۸: ۱۲۶ و ۱۱۹).

او به طور کلی از ارتش به عنوان نیروی سرکوبگر برای خاموش کردن شورش‌ها و متحد ساختن کشور استفاده نمود و بعدها از طریق اداره شهربانی، که به عنوان دستگاه پلیس سرکوبگر و بدون علت غایی نمود پیدا کرده بود، بهره‌برداری کرد. سربازانی که به زور و با حقوق و مواجب

اندک از میان جوانان انتخاب می‌شدند، کینه شدیدی نسبت به دولت داشته و بعدها مشخص شد که کارآیی آن‌ها کمتر از حد انتظار بود و افسران نیز از مافوق‌ها وحشت داشته و دستخوش هوس‌های مستبدانه شاه بودند (دیگار، ۱۳۷۸: ۱۰۲).

اصلاحات دوران رضاشاه که با سیاست تمرکزگرایی و افزایش نقش دولت مرکزی در همه عرصه‌ها و دارای جنبه بوروکراتیک قوی بود، طبیعتاً با نوسازی دستگاه اداری و گسترش آن و افزایش تعداد کارمندان و استخدام فارغ‌التحصیلان مدارس و مؤسسات آموزشی عالی با پرداخت حقوق و مزایا مطابق با الگوهای اروپایی همراه بود که این اصلاحات در سال ۱۹۲۲ میلادی آغاز گردید. به نظر برخی نویسندگان، دیوان‌سالار کردن دستگاه دولتی، مساوی با تفکیک نهادی دولت از اقتصاد وابسته به زمین قرون وسطایی بود و این امر، اولین پیش شرط برای استقلال نسبی دولت از طبقات مسلط اقتصادی بود (کارشناس، ۱۳۸۲: ۱۰۸).

در این راستا مقررات جدید استخدامی وضع شد ولی عدم آگاهی مردم از این قوانین و مقررات، حقوق بسیار ناچیز کارمندان، فساد اداری و رشوه‌خواری در کلیه سطوح؛ مانع از کارآیی و کارآمدی دستگاه اداری می‌شد. تقسیمات اداری و کشوری از سال ۱۳۱۶ شمسی تغییر کرد و کشور به ۱۳ استان تقسیم شد که مطابق با الگوی فرانسه، هر استان به چندین شهرستان و هر شهرستان به چندین بخش تقسیم شد، ولی با حضور ارتش و ژاندارمری و شهربانی زیر نظر ستاد مشترک و شاه، نوعی حاکمیت دوگانه نظامی و غیرنظامی برقرار شد و استاندار عملاً تحت الشعاع قدرت و نفوذ فرمانده نظامی بود (همايون کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۱۵۴).

به بیانی دیگر در تعیین حدود و ثغور استان‌های جدید، ملاحظات سیاسی و اعمال حداکثر کنترل دولت به ویژه در مناطقی که ترکیب قومی و زبانی آن متفاوت از اکثریت مردم بود، به دقت رعایت شد. بدین ترتیب دولت به بیشتر مناطق کشور از طریق وزارت داخله که دارای شبکه‌ای سلسله‌مراتبی از استانداران، فرمانداران و بخشداران بود و مسئولان آن‌ها از مرکز تعیین می‌شدند، دسترسی پیدا کرد. وزارت داخله بر اداره امور داخلی استان‌ها، انتخابات، خدمات بهداشتی، سربازگیری و جهانگردی نظارت داشت. اداره امور شهربانی و ژاندارمری در دوره‌هایی با وزارت کشور بود، اما کنترل نهایی این سازمان‌ها به عنوان بخشی از نیروهای مسلح ایران، کماکان در اختیار شاه بود. فرماندهان شهربانی و ژاندارمری بیشتر یکی از امرای نیروی زمینی ارتش بودند که با حکم شاه به این سمت منصوب می‌شدند. بدین ترتیب وزارت داخله - که از

سال ۱۳۱۹ وزارت کشور نامیده شد- محل تلاقی شبکه نظامی- اداری دولت بود که امکان تسلط دولت مرکزی بر مناطق مختلف کشور را فراهم می‌آورد. از این رو وزارت کشور، پس از وزارت جنگ، بیشترین وزیر نظامی را در دوران پهلوی داشت (سینائی، ۱۳۸۴: ۱۸۹). در این دوران، دیوان‌سالاری به معنای بزرگ شدن قوه مجریه و سازمان‌هایی بود که به گسترش هر چه بیشتر حاکمیت دولت مرکزی و تسلط آن بر منابع قدرت کمک می‌کردند. در ضعف پایه‌های عقلانی و قانونی این دیوان‌سالاری می‌توان گفت دیوان‌سالاری موجود، دارای بدنه‌ای بسیار بزرگ و رأسی ناتوان و وابسته به شخص شاه بود. سیاستمداران لایق و شایسته، پاکدامن، خدمتگزار، مسئولیت‌پذیر و پاسخگو در قبال اعمال خود، به حاشیه رانده می‌شدند و به جای آنها افراد مطیع، نوکرآب، متملق و فاسد، میدان می‌گرفتند (سینائی، ۱۳۸۴: ۱۹۹). در واقع اقتدارگرایی و پاتریمونیالیسم با وجود آنکه در دوره رضاشاه جنبه بوروکراتیک به خود گرفته بود، ولی با سلطه مطلق شاه و خودکامگی و روابط شخصی به ویژه از طریق نقش کلیدی نظامیان، همراه بود که ذاتاً از نهادینگی پایدار و عقلایی امور و قانونمندی و رقابت و مشارکت سیاسی و حزبی مردم و حتی نخبگان فکری- سیاسی جلوگیری می‌کرد.

۲- تحول حقوقی- قضایی و آموزشی

رضاشاه با ایجاد یک نظام حقوقی و قضایی جدید و سکولار به دعوا و دوگانگی دیرینه میان محاکم شرع و محاکم عرف پایان داد. مقدمات این نظام حقوقی جدید در دوره مشروطه و با قانون اساسی و متمم آن فراهم شد، ولی رضاشاه پس از به سلطنت رسیدن و به تدریج از سال ۱۳۰۷ شمسی در رویارویی مستقیم با دین و روحانیت، درصدد تضعیف و محدود نمودن نقش و نفوذ و اقتدار و حوزه فعالیت و اختیارات علما در امر قضاوت، معاملات، عقد و ازدواج برآمد. به موجب اختیاراتی که داور در بهمن ۱۳۰۵ شمسی از مجلس شورای ملی گرفت، در اسفند ماه سازمان عدلیه و همه دادگاه‌ها را تعطیل و منحل کرد و ظرف دوماه سازمان نوین دادگستری را بوجود آورد. اما بعدها روحانیون از ریاست دادگاه‌ها برکنار شدند و تحصیلات دانشگاهی برای قضاوت الزامی شد و تا به حدی رسید که ۹۰ درصد روحانیون مشاغل قضایی و وضعیت اجتماعی خود را از دست دادند (دیگار، ۱۳۷۸: ۱۰۰).

داور با همکاری جمعی از قضات عالی کشور و برگزارانی نشست‌های متعدد حقوقی، موفق به تدوین لایحه قانون مدنی شد و جلد اول قانون مدنی در سال ۱۳۰۷ شمسی و مجلدات بعدی آن

در سال‌های دهه ۱۳۱۰، تکمیل و به تصویب رسید. همچنین بر اساس قانون ازدواج و طلاق که در سال ۱۳۱۰ به تصویب رسید، اجرای صیغه عقد و طلاق به جای محاضر شرعی، به دفاتر ثبت رسمی ازدواج و طلاق سپرده شد و در همان سال به موجب قانون ثبت اسناد و املاک، رسیدگی به اسناد مربوط به معاملات املاک و سایر معاملات انحصاراً در صلاحیت دادگاه‌های دادگستری درآمد. همچنین به موجب قانونی که در ششم دی ماه ۱۳۱۵ شمسی از تصویب مجلس گذشت، قضات باید دارای دانشنامه لسانس از دانشکده حقوق یا یک دانشگاه خارجی می‌بودند. در نتیجه عرفی شدن نظام قضائی، بسیاری از روحانیون که با نوشتن اسناد معاملات، ازدواج و طلاق امرار معاش می‌کردند، بیکار شدند و در نهایت دچار فقر و تنگدستی شدند (سینائی، ۱۳۸۴: ۱۷۱-۱۷۰).

نوسازی در حوزه آموزشی نیز یکی از پر دامنه‌ترین اقداماتی بود که در چارچوب سیاست‌های دولت پهلوی در ایران به اجرا گذاراده شد. نظام آموزشی جدید در ایران که جای مکتب‌خانه‌ها را گرفت، در سال‌های ۱۳۰۹-۱۳۰۴ شمسی پایه‌ریزی شد، اگر چه قبل از آن تلاش‌هایی صورت گرفت، ولی امکان عملی شدن نیافته بود. پس از تأسیس دارالفنون، مؤسسات آموزش عالی نظیر دانشکده علوم، دانشکده کشاورزی کرج، دانشکده ادبیات، دانشکده حقوق و مدرسه طب به صورت پراکنده ایجاد شده بودند. اما از سال ۱۳۰۴ به بعد نظام آموزشی رشد چشمگیری پیدا کرد که طی آن با ایجاد مدارس جدید، مکتب‌خانه‌های قدیمی تحت نظر روحانیون تعطیل شد و دانشسراهای مقدماتی در سال ۱۳۰۷ شمسی تأسیس شدند که به تربیت آموزگاران می‌پرداختند و معلمین نظام جدید باید غیرروحانی و تابع ضوابط وزارت فرهنگ باشند (خلیلی‌خو، ۱۳۷۳: ۱۵۹).

که تا شهریور ۱۳۲۰، تعداد دانشسراهای کشور به ۳۶ عدد رسید (بنانی، ۱۹۶۱: ۹۴).

این اصلاحات نیز از اقتدار و نفوذ روحانیت کاست؛ به ویژه آنکه تعداد مدارس روحانی و حوزه‌های علمیه نیز کاهش یافت. در اواخر سال ۱۳۱۳ ش. با تصویب قانون تأسیس دانشگاه، بنای دانشگاه تهران نیز آغاز شد و تمام مدارس عالی و دانشکده‌های تأسیس شده تا آن زمان را در بر گرفت. تعداد دانشجویان این دانشگاه از ۸۸۶ نفر در سال ۱۳۱۳ به بیش از ۳۳۰۰ نفر در ۱۱ دانشکده در سال ۱۳۲۰ شمسی رسید. با توسعه آموزشی، بر میزان زنان تحصیلکرده افزوده شد. تعداد دختران دانش‌آموز از ۷۵۰۰ نفر در سال ۱۳۰۰ به ۸۸۰۰۰ نفر در سال ۱۳۲۰ شمسی رسید.

در این سال یک سوم از دانشجویان دانشگاه تهران را دختران تشکیل می‌دادند. مدارس مختلط نیز در دهه ۱۳۱۰ ش. تشکیل شدند و اقدامات مربوط به کشف حجاب ابتدا در مؤسسات آموزشی عمومی اجرا شد و همچنین اعزام دانشجو به خارج از سال ۱۳۰۷ ش. آغاز گردید. این دانشجویان اکثراً به کشورهای فرانسه، انگلیس، آلمان، سوئیس و بلژیک اعزام می‌شدند که در بازگشت تأثیر عمیقی بر روابط و سنت‌های اجتماعی و فرهنگی جامعه به جای گذاشتند (سینائی، ۱۳۸۴: ۱۶۸-۱۶۷).

در مورد محتوا و مطالب درس‌ها، دروس تاریخ، علوم اجتماعی- ناسیونالیسم و ایران قبل از اسلام، تبلیغ شده و جایگزین علائق دینی و مذهبی شده بود و عمده‌ترین اشکال نظام آموزشی جدید، محدود بودن آن به شهرها بود و روستاها تقریباً از این امکانات بی‌بهره ماندند، اما در مقابل آموزش متوسطه و عالی در بین زنان گسترش یافته بود (خلیلی‌خو، ۱۳۷۳: ۱۶۷-۱۶۶).

۳- تحول مالی- اقتصادی و صنعتی

از مهمترین اصلاحات مالی در این دوران، تأسیس بانک ملی با اختیار انحصاری چاپ اسکناس در سال ۱۳۱۱ شمسی و تلاش برای تثبیت ارزش پول ریال به جای قران با استقرار واحد طلا و نیز استقلال گمرکی کشور به دست دولت بود که با اصلاح نظام مالیاتی و افزایش منابع درآمدی دولت، بویژه درآمدهای نفتی، قدرت و توان مالی و اعتباری و نقش دولت در تخصیص بودجه برای نوسازی از بالا در حوزه‌های مختلف نظامی، اداری، خدماتی، اقتصادی و صنعتی افزایش چشمگیری یافت. درآمد نفت ایران از ۴۶۹ هزار پوند استرلینگ در سال ۱۲۹۹-۱۲۹۸ شمسی به ۴۲۷۱۰۰۰ پوند در سال ۱۳۱۹-۱۳۱۸ رسید و در مجموع درآمد دولت در فاصله سال‌های ۱۳۰۳ تا ۱۳۲۰ پانزده برابر شد (سینائی، ۱۳۸۴: ۲۰۰) که منابع درآمدی دولت عبارت بودند از: عواید نفت، درآمد گمرکات، مالیات‌های غیر مستقیم و مالیات بر درآمد که این منبع آخر سهم کمتری داشت (همایون کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۱۵۹).

همچنین گسترش شبکه راه‌های ارتباطی و توسعه ارتباطات و حمل و نقل از دیگر برنامه‌های اصلاحی دوره رضاشاه بود که نقش مهمی در گسترش حوزه نفوذ و اقتدار دولت و نیز در یکپارچگی بازار ملی و مبادله آزاد کالا و خدمات بین مناطق مختلف شهری و روستایی داشت و به نوسازی اقتصادی و صنعتی کمک فراوانی نمود. پست و تلگراف و تلفن و دیگر وسایل ارتباطی راه دور و نیز رادیو در سال ۱۳۱۹ شمسی شکل گرفته و توسعه یافت. اگر چه روزنامه‌ها،

مطبوعات و نشریات مورد بی‌مهری قرار می‌گرفتند، مگر آنکه مداح و مبلغ سیاست‌های رژیم باشند و در ضمن مهمترین نوآوری در این حوزه، تأسیس راه‌آهن دولتی و سرتاسری ایران به کمک مشاورین خارجی بود که شمال، جنوب غربی و غرب کشور را به هم و به تهران متصل می‌کرد و هزینه این تأسیسات هم از محل مالیات بر قند و شکر و چای تأمین شد (همايون کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۱۶۳-۱۶۱).

یکی از مهمترین کارکردهای دولت مطلقه رضاشاه که آن را به مدل دولت بناپارتی نزدیک می‌سازد، نقش آن در جهت‌گیری به سمت صنعتی شدن می‌باشد، به حدی که نقش دولت در این دوره از حالت عدم مداخله و آزادگذاری فعالیت‌ها در اقتصاد طی دهه ۱۹۲۰ به مرحله مداخله در اقتصاد در دهه ۱۹۳۰ میلادی گسترش یافت، به ویژه که درآمدهای نفتی عمدتاً صرف تأمین مالی هزینه‌های ادارات دولتی می‌شد.

از رقم تقریبی ۵۸ میلیون پوند سرمایه‌گذاری در بخش صنعت در سال ۱۹۴۱ میلادی، ۲۸ میلیون پوند آن توسط دولت انجام شد و سرمایه‌گذاری خصوصی در این بخش تنها در نیمه دوم دهه ۱۹۳۰ میلادی انجام شد. با سیاست‌های حمایتی دولت به صورت حمایت از بازار داخلی با کاهش و کنترل واردات، تشویق‌های دولتی به صورت معافیت گمرکی، حق استفاده از ارز ترجیحی، و معافیت از هزینه حمل و نقل برای ماشین‌آلات وارداتی، دولت کوشیده بود سودآوری سرمایه‌گذاری را برای تولیدکنندگان خصوصی بالا ببرد. تا آخر این دهه بخش دولتی و خصوصی بیش از ۲۶۰ کارخانه با حداقل ۶۳۰۰۰ اسب‌بخار قدرت و حدود ۴۸ هزار کارگر تأسیس کردند که عمدتاً در صنایع سبک و تولیدکننده کالاهای مصرفی بودند؛ کارخانه‌هایی نظیر منسوجات، شکر، کبریت، سیمان و مواد شیمیایی که در بازار جهانی هم خریدار داشت. از سویی دیگر واردات عمده در این دوران را ماشین‌آلات و کالاهای سرمایه‌ای، پارچه و وسایل حمل و نقل تشکیل می‌داد (کارشناس، ۱۳۸۲: ۱۱۷ و ۱۱۱).

به طور کلی در این دوره با گسترش روزافزون و سالانه انحصارات دولتی در حوزه تجارت خارجی و فروش اراضی خالصه به افسران ارتش و مقامات ارشد و افزایش خرید و فروش زمین و افزایش قیمت بی‌رویه آن، سرمایه‌های خصوصی به جای فعالیت در حوزه صنعت و تجارت، به فعالیت‌های غیر مولد و زودبازده و دلالی و رباخواری و بورس‌بازی سوق پیدا کرد و دولت خود متولی تجهیز منابع و انباشت سرمایه برای صنعتی شدن گردید. به طور کلی سیاست‌های اقتصادی

و مالی ایران در این دوران را می‌توان فهرست‌وار چنین برشمرد (امینی و ابوالحسن شیرازی، ۲۸۳:۱۳۸۵):

۱- اجرای سیاست اقتصاد دولتی (اتاتیسم) و ارشادی (دیرژیسم) در چارچوب نظام اقتصادی مختلط؛

۲- اجرای برنامه‌های عمرانی و تخصیص وجوه زیاد به این امر؛

۳- حمایت از صنایع داخلی؛

۴- تعادل بودجه؛

۵- وصول مالیات‌های زیاد از مردم.

همچنین سیاست ارضی و کشاورزی رضاشاه در این دوره تأثیر مهمی در روند اقتصادی کشور و عدم شکل‌گیری بورژوازی ملی و مستقل داشته است، به این صورت که رضاشاه بسیاری از اراضی مرغوب، به ویژه در مناطق شمالی ایران را به طرق مختلف به تملک شخصی درآورد و خود به بزرگترین مالک زمین تبدیل شد، به حدی که هنگام برکناری‌اش صاحب ۲۱۰۰ دهکده بود و ۲۵۰ هزار رعیت روی زمین‌هایش کار می‌کردند و پس از او دیوانسالاران و افسران ارشد با مصادره و در اختیار گرفتن زمین، خود زمیندار شدند (هلیدی، ۱۳۵۸: ۱۱۶-۱۱۵).

همچنین با قدرت یافتن رضاشاه، اصلاحات ارضی صورت نپذیرفت و مالیات بر زمین و مالیات مستقیم بر اجاره‌ها لغو شد و به جای آن، هزینه‌های دولت از مالیات غیر مستقیم تأمین شد (کارشناس، ۱۳۸۲: ۱۱۰).

نتیجه سیاست ارضی و کشاورزی در دوره رضاشاه این بود که از یک سو ۲۰۰۰۰ ده شش‌دانگ توسط ۳۷ هزار نفر خانوار تملک گردید و از سوی دیگر ۶۰ درصد دهقانان ایرانی حتی یک وجب زمین نداشتند؛ ۲۳ درصد از کشاورزان کمتر از یک هکتار، ۱۰ درصد آنان از یک تا سه هکتار و فقط ۷ درصد بیش از سه هکتار زمین داشتند. این مسأله مانع از انجام اصلاحات اساسی در روستاها و شکل‌گیری یک طبقه بورژوازی صنعتی و مستقل در شهرها و ایجاد بنیادهای مدنی محکم و مشروع برای رژیم می‌شد.

از جمله نتایج حاصل از اصلاحات اقتصادی و مالی دولت و فرایند صنعتی شدن، تخصیص منافع حاصله به گروه‌های غیرمولد حاکم بر ساختار اجتماعی بود و سیاست‌های مالیاتی دولت همسو با این صاحبان منافع و تجار بزرگ و زمین‌داران به کاهش مصارف تجملی زمین‌داران و ثروتمندان و افزایش سطح مصرف و استاندارد زندگی طبقات متوسط و پائین شهری و روستایی و توزیع

عادلانانه‌تر در آمد و ثروت کمک مؤثری نمی‌کرد. لذا اگر چه دولت با درجه معینی از استقلال از طبقات به لحاظ اقتصادی، مسلط عمل می‌کرد، ولی ضعف بهره‌وری و نیروی کار و عدم تغییر در ساختار اراضی در روستاها و عقب‌ماندگی ساختاری اقتصاد کشور و نحوه «پیرامونی» ادغام آن در اقتصاد جهانی، مانع از آن شد که دولت در شرایط شکننده بین‌المللی و فشارهای برخاسته از رکورد و جنگ، دوام آورد.

همچنین نفت که در بنای اقتصادی کشور نقش مهمی را ایفا می‌نمود، به دلیل مناسبات استثماری بین شرکت نفت ایران و انگلیس و مسأله تقسیم منافع و در نتیجه قرارداد جدید ۱۹۳۳ میلادی، نتوانست دستاوردهای مهمی برای دولت داشته باشد و بخش نفت عملاً نتوانست نقش مهمی را در انباشت سرمایه در این دوران ایفا نماید و در نهایت تضادهای داخلی و بین‌المللی مانع از تداوم و تقویت فرایند انباشت سرمایه و صنعتی شدن توسط دولت با جهت‌گیری توسعه‌ای شد (موثقی، ۱۳۸۵: ۲۱۴-۲۱۱).

۴- تحول فرهنگی و اجتماعی

شبه‌نوسازی فرهنگی رضاشاه بر محورهای ناسیونالیسم، باستان‌گرایی، تجددگرایی و مذهب‌زدایی می‌چرخید. در محور ناسیونالیسم، رضاشاه با تأسیس نهادهای جدید و نو، به ترویج باستان‌گرایی با تأکید بر نژاد آریایی و نیز تأسیس فرهنگ باستان اقدام کرد (امینی و ابوالحسن شیرازی، ۱۳۸۵: ۲۷۲).

تجددگرایی و تضعیف ارزش‌های دینی در کارکردی تعاملی، بخشی از برنامه‌های نوسازی فرهنگی دولت رضاشاه محسوب می‌شد. ریشه‌دار بودن تفکر دینی و مبانی ارزشی حاکم بر جامعه ایرانی، مانع جدی در فرایند مدرن‌سازی این دوره به شمار می‌رفت.

به طوری که ایران‌گرایی رضاشاه نیز در اقدامات زیر انعکاسی یافت (آشنا، ۱۳۷۳: ۷۸):

- ۱- تأسیس فرهنگستان؛
- ۲- بزرگداشت فردوسی و شاهنامه؛
- ۳- تدوین تقویم مستقل ایرانی؛
- ۴- تغییر نام کشور؛
- ۵- باستان‌شناسی.

الف- تأسیس فرهنگستان: در سال ۱۳۱۴ شمسی برای پیراستن زبان فارسی از واژه‌های

بیگانه، فرهنگستان زبان ایران، تشکیل شد. فرهنگستان، هشت کمیسیون تخصصی داشت که اعضای آن «واژه‌های نو» را برمی‌گزیدند. این واژه‌ها پس از تصویب رضاشاه، طی بخشنامه‌ای به سازمان‌های دولتی اطلاع داده می‌شد. فرهنگستان تا سال ۱۳۱۹ واژه‌های زیبا و اصیلی را انتخاب کرد که با استقبال و کاربرد عمومی روبه‌رو شد، هرچند برخی از معادل‌های آن نامأنوس بود(ر.ک. فرهنگستان زبان ایران، ۱۳۵۴).

در سال ۱۳۱۷ نیز سازمان پرورش افکار تشکیل شد. این سازمان از طریق «روزنامه‌ها، رساله‌ها، کتب کلاسیک و کتب عام‌المنفعه، سخنرانی عمومی، نمایش و سینما، رادیو، موسیقی و سرودهای میهنی و امثال آن»، به پرورش و راهنمایی افکار عمومی دست زد. ریاست سازمان با نخست وزیر احمد متین دفتری و اکثر اعضای کمیسیون‌های آن، اعضای فرهنگستان بودند. سازمان در شهرستان‌ها شعبی داشت اما فعالیت آن در ادارات فرهنگ، آموزش و پرورش، دانشگاه و وزارتخانه‌ها بیشتر بود. شرکت دبیران و آموزگاران در جلسات آموزشگاه پرورش افکار اجباری بود. بیش از پنجاه درصد برنامه‌های آموزشی به شرح «بزرگترین آثار ملی ایران»، «خدمات ایران به عالم تمدن»، «ملیت و وحدت ملی»، «پیشرفت ایران در عصر پهلوی» و «مبارزه با خرافات و عقاید سخیف» اختصاص داشت(دلفانی، ۱۳۷۵: ۵).

این سازمان مهمترین نهاد فرهنگی متمرکز در دوره رضاشاه بود. سعید نفیسی که همکار سازمان و سخنران برخی از جلسات آن بود، وظیفه مهم سازمان را یکسان‌سازی افکار و آمال و آرزوهای افراد می‌دانست. آنچنان که «اتحاد و اتفاق کلمه واقعی در میان ایشان فراهم شود تا در میان افراد تحصیلکرده به هیچ وجه اندک اختلاف و دوگانگی از حیث افکار و آمال و آرزوهای انسانی پیش نیاید»(نفیسی، ۱۳۴۵: ۱۸).

ب- بزرگداشت فردوسی و شاهنامه: در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی به مناسبت هزارمین سالگشت تولد فردوسی، کنگره بزرگی به مدت یک هفته با حضور خاورشناسان در تهران برگزار شد. در پایان کنگره ساختمان جدید آرامگاه فردوسی در طوس افتتاح شد. دامنه تجلیل از مفاخر فرهنگ ایران به فردوسی حماسه سرای بزرگ تاریخ ایران، محدود نماند. برای شعرای بزرگی چون حافظ و سعدی، آرامگاه‌هایی ساخته و مقام ادبی آنان پاس داشته شد. در همین سال‌ها کتاب‌های زیادی درباره تاریخ تمدن‌های باستانی ایران و جهان، تألیف یا به سفارش کمیسیون معارف ترجمه شدند.

ج- تدوین تقویم مستقل ایرانی: در دوران نخست‌وزیری سردار سپه با تصویب مجلس

پنجم، سال خورشیدی که از دوران مشروطه برای انجام کارهای اداری استفاده می‌شد و آغاز آن «نوروز» اول فروردین هر سال بود، رسمیت یافت. مبدأ تاریخ البته کماکان هجرت پیامبر از مکه به مدینه بود، اما به جای نام‌های عربی و ترکی ماه‌های سال، از نام‌هایی با ریشه اصیل پهلوی استفاده شد. در سال ۱۳۱۵ دولت استفاده از تاریخ میلادی را حتی در روزنامه‌ها منع کرد. فقط بانک‌ها و مؤسساتی که با کشورهای خارجی سروکار داشتند، می‌توانستند از این تاریخ استفاده کنند (پیرشک، ۱۳۶۷: ۲۰۸).

بر اساس آنچه احمد متین‌دفتری، نخست وزیر وقت نقل کرده است در سال ۱۳۱۸ شمسی، شاه به فکر منع انتشار تقویم قمری افتاد تا مردم از تاریخ عزاداری‌ها و جشن‌های مذهبی غافل بمانند (همایون کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۱۷۴).

د- تغییر نام کشور: در واقع جهت‌گیری ناسیونالیسم دوره رضاشاهی با تغییرات اسامی آغاز شد. او نام خانوادگی «پهلوی» را برای خود برگزید تا یادآور عظمت تاریخ ایران پیش از اسلام باشد. سپس نام برخی از شهرها و استان‌های کشور تغییر یافت: عربستان به خوزستان، بندر انزلی به بندر پهلوی، ارومیه به رضائیه، علی‌آباد به شاهی، محمره به خرمشهر و ناصریه به اهواز و سرانجام در سال ۱۳۱۳ شمسی از کشورهای خارجی خواسته شد به جای «پرشیا» که نام یکی از استان‌های ایران است از نام «ایران» استفاده کنند که نشان‌دهنده زادگاه نژاد آریایی است (سینائی، ۱۳۸۴: ۱۸۶).

ه- باستان‌شناسی: در سال ۱۳۰۱ انجمن آثار ملی برای ثبت آثار و ابنیه تاریخی و مجموعه‌های نفیس تشکیل شد. در مهرماه ۱۳۰۶ امتیاز انحصار فرانسویان برای کاوش‌های باستانی لغو و کلیه کاوش‌های باستانی، تحت نظارت وزارت معارف قرار گرفت. یک هیأت باستان‌شناسی از آلمان در تخت جمشید و یک هیأت امریکایی در شهر ری به کاوش‌های باستانی پرداختند. در نتیجه این کاوش‌ها، بسیاری از آثار تخت جمشید از جمله هزاران لوح از گل پخته به دست آمد. موزه ایران باستان در سال ۱۳۱۵ گشایش یافت. اشیاء گردآمده در این موزه، آثار پنج هزار سال تمدن ایران را در برمی‌گرفت. (صفایی، ۲۵۳۵: ۱۱۶-۱۱۲).

تغییر پوشاک و کشف حجاب در سال ۱۳۱۴ شمسی و اجبار کارمندان دولت به پوشیدن لباس به فرم غرب و به سرگذازدن کلاه اروپایی (کلاه شاپو) در سال ۱۳۰۷ و استعمال عناوین غربی در ادارات و مؤسسات دولتی و اعزام دانشجویان ایرانی به اروپا از جمله سیاست‌هایی بود که دولت

در جهت جایگزینی فرهنگ اسلامی با فرهنگ اروپایی بکار گرفت (مکی، ۱۳۷۴: ۱۵۷). در واقع جهت‌گیری ناسیونالیسم دوره رضاشاهی با تغییرات اسامی آغاز شد. او نام خانوادگی «پهلوی» را برای خود برگزید تا یادآور عظمت تاریخ ایران پیش از اسلام باشد. در این راستا در برابر خیل عظیم مخالفان، حامیان ناسیونالیسم رضاشاه عبارت بودند از: طبقه متوسط جدیدی که توسعه خود را مرهون سیاست‌های دولت بود و بخشی از روشنفکران متجدد که فرهنگ و دیوان‌سالاری دولت مطلقه را می‌ساختند (سینائی، ۱۳۸۴: ۱۸۶).

همچنین شاه‌محوری و شاه‌دوستی و تلاش برای تحقق وجهه کاریزمای رضاشاه یکی از محورهای اساسی فرهنگ سیاسی در دوران رضاشاه به شمار می‌آمد. بدین ترتیب با ترجیح نظام سیاسی و حمایت نخبگان فکری، به اصلاحات غیربومی که مبتنی بر الگوهای بیرونی بود، توجه بسیار شد. به بیانی دیگر توجه به مظاهر فرهنگی غرب بویژه تمرکز بر لایه‌های سطحی آن، منشأ پیدایش نوعی دوگانگی فرهنگی در فرهنگ بومی و سنتی ایرانیان گردید و جامعه را بدین سمت سوق داد که همان شکاف اقتصادی بین دو قشر جامعه، به نوعی شکاف فرهنگی منتهی شود. نهایتاً نوسازی در زمینه فرهنگی به شکست منجر شده و به سقوط رضاشاه انجامید.

نتیجه

فرایند نوسازی دربرگیرنده تغییرات اساسی در مجموعه نظام اجتماعی، در تمام ابعاد و حوزه‌های مختلف ایستارها و ساختارهای اقتصادی- اجتماعی و سیاسی است که در تجربه کشورهای توسعه‌یافته بر مبنای مدرنیته و توسط دولت و بورژوازی ملی به ایجاد جامعه مدرن منجر شد. اما نوسازی در دوره پهلوی اول، شتابان صورت گرفت و به دلیل تسلط دولت بر منابع قدرت و ناتوانی و پراکندگی جامعه مدنی، در عرصه‌هایی انجام شد که با ساخت و سرشت دولت مطلقه در انطباق بود. لذا ممانعت دولت مطلقه از گسترش مشارکت و شکل‌گیری رقابت، حوزه سیاست ایران را به عرصه‌ای توسعه‌نیافته در ساخت اقتصادی و اجتماعی تبدیل کرد. به بیانی دیگر دولت مطلقه در حوزه سیاست و نظام سیاسی، مانع توسعه بود و به بازتولید استبداد و خودکامگی منجر شد. همگی این اصلاحات، دولت مطلقه رضاشاه را به مدل بناپارتنی نزدیک کرده بود و به دلیل نارسایی‌های اساسی ایستاری و ساختاری، موفق به حل بحران‌های عمده هویت، مشروعیت، توزیع و تضادهای عمده داخلی و خارجی و برقراری ثبات نهادینه و قانونمند و پایدار به سمت سرمایه‌داری و جامعه مدرن همراه با تقویت نهادهای مدنی و دموکراتیک و

بورژوازی مستقل و ملی نگردید.

نکته مهم دیگر که موجب این شد که دولت در نائل آمدن به خواسته‌ها و اهداف دولت مدرن (دولت مطلقه) موفق نشود و به بیانی بهتر، باعث گسسته شدن پیوند دولت و ملت شود و حتی مشروعیت سیاسی و پایگاه اجتماعی خود را در میان مردم از دست بدهد، حمله به جامعه دینی، به ویژه در مصادیقی مانند تقابل با روحانیت، تغییر اجباری کلاه مردان، منع اجباری حجاب و ... بود که انزجار شدیدی را در میان مردم برانگیخت و این خود نشان از خودکامگی حکومت داشت.

منابع

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۷۸)، **ایران بین دو انقلاب**، ترجمه احمد گل محمدی و ابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.
- آشنا، حسام‌الدین (۱۳۷۳)، **فرهنگ و تبلیغات حکومت در ایران**، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).
- امینی، علیرضا و حبیب‌الله، ابوالحسن شیرازی (۱۳۸۵)، **تحولات سیاسی اجتماعی ایران از قاجاریه تا استقرار رضاشاه**، چ دوم، تهران: نشر قومس.
- بشیری، حسین (۱۳۷۸)، **جامعه مدنی و توسعه سیاسی در ایران**، تهران: مؤسسه نشر علوم نوین.
- بیرشک، احمد (۱۳۶۷)، **گاهنامه تطبیقی سه هزار ساله**، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- پیران، پرویز (۱۳۶۷)، «برنامه‌ریزی توسعه پرون‌زا» در **اطلاعات سیاسی-اقتصادی**، شماره ۲۵.
- خلیلی‌خو، محمدرضا (۱۳۷۳)، **توسعه و نوسازی ایران در دوره رضاشاه**، تهران: مرکز انتشارات جهاد دانشگاهی.
- دلفانی، محمود (۱۳۷۵)، **فرهنگ ستیزی در دوره رضاشاه، اسناد منتشر نشده سازمان پرورش افکار ۱۳۳۰-۱۳۱۷**، تهران: انتشارات سازمان اسناد ملی ایران.
- دیگر، ژان پیر و برنارد هورکارد و یان ریشار (۱۳۷۸)، **ایران در قرن بیستم**، ترجمه عبدالرضا هوشنگ‌مه‌دوی، چ ۲، تهران: نشر البرز.
- زهیری، علیرضا (۱۳۸۱)، **انقلاب اسلامی و هویت ملی**، تهران: انجمن معارف.
- سینائی، وحید (۱۳۸۴)، **دولت مطلقه، نظامیان و سیاست در ایران**، تهران: نشر کویر.
- صفایی، ابراهیم (۲۵۳۵)، **بنیادهای ملی در شهریاری رضاشاه کبیر**، تهران: اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر.
- فرهنگستان زبان ایران (۱۳۵۴)، **واژه‌های نو**، تهران: انتشارات فرهنگستان زبان ایران، چاپ سوم.
- کارشناس، مسعود (۱۳۸۲)، **نفت و دولت و صنعتی شدن**، ترجمه علی‌اصغر سعیدی و یوسف حاجی‌ابوالوهاب، تهران: نشر گام نو.
- مکی، حسین (۱۳۷۴)، **تاریخ بیست ساله ایران**، تهران: نشر علمی.
- موثقی، احمد (۱۳۸۵)، **نوسازی و اصلاحات در ایران**، چ اول، تهران: نشر قومس.
- نفیسی، سعید (۱۳۴۵)، **تاریخ معاصر ایران از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تا شهریور ۱۳۳۰**، تهران:

انتشارات فروغی.

- ورسلی، پتر (۱۳۷۳)، *جامعه‌شناسی مدرن*، ترجمه حسن پویان، جلد اول، تهران: چاپخش.
- هلیدی، فرد (۱۳۵۸)، *دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران*، ترجمه فضل‌الله نیک آئین، تهران: نشر امیرکبیر.
- همایون کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۷۲)، *اقتصاد سیاسی ایران*، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز.

- Apter, David (1968), *Some Conceptual Approaches to the Study of Modernization*, prentice- Hall, Inc, New Jersey.
- Banani, Ammin(1961), *The Modernization of Iran (1921 – 1941)*, Stanford: Stanford University Press.
- Vago, Steven (1989), *Social Change*, Prentice Hall, London.
- Varma, Baidy a Nath(1980), *The Sociology and Politics and Politics of Development*, Rutledge & Kegan paul, London.

